

## تصویر شمس در مقالات در مقایسه با سایر منابع

پروانه عروج نیا\*

عضو هیئت علمی بنیاد دائره‌المعارف اسلامی

### چکیده

شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی، مشهور به شمس تبریزی، از عرفای قرن هفتم و شخصیتی بسیار مؤثر در تحول احوال جلال‌الدین محمد بلخی است. از زندگی و احوال روحی و معنوی این عارف نامدار، بسیار کم می‌دانیم و اگر مقالات وی یافت نمی‌شد، تصور می‌شد چنین شخصی اصلاً وجود نداشته یا تحول حال مولانا چندان ارتباطی با احوال و افکار وی نداشته است و او تنها بهانه و جرقه‌ای برای تغییری عظیم در شخصیت مولانا بوده است. اما مقالات شمس سندی است بر وجود وی و مقام معنوی اوست. در این پژوهش با استناد به این مقالات به بازسازی زندگی شمس و نقد منابع دیگر در این باره و نیز شرح احوال و افکار او می‌پردازیم.

### کلید واژه‌ها:

شمس تبریزی، مولوی، مقالات شمس، مقام معنوی، عارف

## مقدمه

اگر شمس در زندگی مولانا وارد نشده و چنان تاثیری بر مولانا نگذاشته بود، نه شمس‌الدین تبریزی، شمس بود و نه جلال‌الدین محمد بلخی، مولانا می‌شد. شمس با کشف جلال‌الدین موجب شد مولانا را باقی و نامی بدارد و خود را نیز از پرده‌ی غیب به‌در آورد. او مولانا را آینه‌ی خود می‌دانست؛ از این‌رو مولانا تنها کسی بود که شمس با وی سخن گفت و سخن وی را فهمید: «سخن با خود توانم گفتن. با هر که خود را دیدم در او با او سخن توانم گفت».<sup>۱</sup>

اصولاً به واسطه‌ی حضور مولانا بود که دیگران سخنان شمس را شنیدند<sup>۲</sup> و از سوی دیگر، تنها کسی که مولانا را آن‌گونه که بود، شناخت و او را به خود باز شناساند، شمس بود. خلاصه آن که آتشی که شمس بر جبه علمی جلال‌الدین بلخی زد، پرتوی نیز بر زندگانی خود شمس افکند؛ به گونه‌ای که در آن روشنایی اندک، چیزهایی از او می‌بینیم که تنها حاصل آشنایی کوتاه مدت شمس با مولانا در قونیه بود و این شاهد صادقی بر وجود شمس است. حاصل این آشنایی، مجموعه‌ای از گفتارهای اوست که به مقالات شهرت دارد. از خلال گفتارهای مقالات اندک شمس می‌توان مطالبی را درباره‌ی گذشته‌ی وی به دست آورد که نه تنها ما را در زدودن افسانه‌ها و روایات متناقض درباره‌ی زندگانی او یاری می‌دهد، بلکه موثق‌ترین و بهترین منبع برای ترسیم شخصیت شمس و پرده‌برداری از نقش او در ایجاد تحول در مولاناست؛ منبعی که باید بر گزارش‌های سایر منابع درباره‌ی زندگانی، افکار و احوال شمس ترجیحش داد. باری، در این مقاله به اختصار حیات و شخصیت شمس را در مقالات، با شخصیت او در سایر منابع اهل تصوف مقایسه می‌کنیم تا با توجه به این تنها منبع قابل اعتماد، در حد امکان تصویر درست و بی‌اغراق و واقعی‌تری از شمس نشان دهیم.

## زندگی شمس پیش از مولانا: شمس در محاق

تذکره نویسان شمس را به جهت کمالات معنوی کامل، تبریزی و به جهت مسافرت‌های بسیارش، شمس پرنده و به خاطر این که از هر که می‌رنجید، آن شخص کشته یا مجروح می‌شد، سیف‌الله نامیده‌اند.<sup>۳</sup>

۱. مقالات شمس، به تصحیح و تنقیح محمد علی موحد، ج ۱، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹، ص ۹۹

۲. همان، ج ۲، ص ۱۳۱

۳. افلاکی، شمس‌الدین احمد، مناقب العارفین، چاپ تحسین یازنجی، ج ۲، آنکارا، چاپخانه‌انجمن تاریخ ترک، ۱۹۶۱، صص ۶۳۱ و ۶۳۴

درباره سوانح زندگانی او جز آنچه خود یا مولانا از او نقل کرده است، چیزی نمی‌دانیم و عارفان بزرگی چون سهروردی، عطار و فخرالدین عراقی که در عصر او می‌زیستند، درباره‌ی وی اطلاعاتی به ما نمی‌دهند. بی‌شک اگر تاثیر او بر مولانا و ذکر شمس در آثار وی نبود، نام شمس از دفتر عارفان محو شده بود. خود شمس نیز به این مطلب آگاهی داشت و بر همین اساس گفته بود که اگر مولانا نبود، «این قوم ما را کجا دیدندی»؛ زیرا مولانا ترجمان سخن شمس بود و شمس اعتراف می‌کرد که مولانا سخن او را بهتر از آنچه هست، نقل می‌کند.<sup>۱</sup> اما شمس، خود، علاقه‌ای به اشتهار و سخن گفتن با غیر نداشت و حتی نیازی نمی‌دید که با مردان حق (جزء مولانا) که از خلق پنهانند، سخن گوید.<sup>۲</sup> وی اصولاً در گمنامی و خمول اصرار و تعمد داشت؛ چنان که هر جا شناخته می‌شد، آنجا را ترک می‌کرد.<sup>۳</sup> از این رو، مولوی او را از اولیای مستور به غیرت حق دانسته است و فرزندش بهاء‌الدین ولد نیز ضمن تایید این مطلب، مولوی را تنها کسی می‌داند که بر این سر شمس واقف شده بود.<sup>۴</sup>

از نسب خانوادگی شمس چیزی نمی‌دانیم، اما شوشتری بدون ذکر مأخذ در مجالس المومنین می‌نویسد: «وی از اولاد جلال‌الدین بوده و پدر در پدر از داعیان اسماعیلیه بوده‌اند. جلال‌الدین از بعضی از عقاید و قبايح افعال آنها تبرا نموده و به اصل مذهب رجوع کرده است».<sup>۵</sup> شیروانی نیز بدون ذکر مأخذ، دو نسب برای شمس ذکر می‌کند: یک‌بار وی را از نژاد کیا امید بزرگ و پدرش را اسماعیلی مذهب معرفی کرده است و بار دیگری می‌گوید اصل شمس از خراسان است، ولی خود وی در تبریز متولد شده بود.<sup>۶</sup> شیروانی همچنین آورده است که صاحب نفعات الانس وی را تبریزی‌الاصل و فرزند بزاز می‌کند،<sup>۷</sup> اما شمس در مقالات درباره‌ی اصل و نسب و نیز خانواده‌ی خود هیچ سخنی نگفته است. مولوی و سلطان ولد (فرزند مولوی) نیز به چنین موضوعی اشاره نکرده‌اند، جز این که شمس درباره‌ی

۱. مقالات شمس، ج ۱، صص ۱۸۷، ۳۸۵ و ج ۲، ص ۱۳۴

۲. همان، ج ۲، ص ۱۴۱

۳. سلطان ولد، محمد بن محمد، *انتها نامه*، تهران، چاپ محمد علی خزانه دارلو، ۱۳۷۶، ص ۲۱۷؛ مناقب العارفین، همان، صص ۶۱۵-۶۱۶ و ۶۸۹؛ سپهسالار، فریدون بن احمد، *زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی*، با مقدمه‌ی سعید نفیسی، تهران، چاپ اقبال، ۱۳۲۵، صص ۱۲۳ و ۱۲۴

۴. *فیه ما فیه*، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۲، ص ۸۸؛ سلطان ولد، همان‌جا

۵. شوشتری، سید نورالله، *مجالس المومنین*، ج ۲، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۴، صص ۱۱۰ و ۱۱۱

۶. شیروانی، زین العابدین، *ریاض السیاحه*، تصحیح و مقابله اصغر حامد ربانی، تهران، سعدی، ۱۳۳۹، صص ۸۴ و ۸۵

۷. همان‌جا، مطلبی که شیروانی از نفعات‌الانس جامی نقل می‌کند در این کتاب بدین گونه نیامده است احتمالاً این مطلب در نسخه‌ای از نفعات آمده که نزد شیروانی بوده است یا منظور او از صاحب نفعات غیر از جامی است

پدرش می‌گوید: «نیک مردی بود و کرمی داشت. دو سخن‌گفتی آیش از محاسن فروآمدی، الا عاشق نبود». وی همچنین بسیار مورد توجه پدرش بود و بنا به گفته‌ی خود وی: «او را به ناز پروده بودند». از این رو، به نظر می‌رسد تک‌فرزند یا تنها پسر خانواده بود.<sup>۱</sup> درباره‌ی دوران خریدش نقل می‌کند که از اوان کودکی روحی سرکش و ناآرام داشت و در آستانه‌ی بلوغ، احوالی عجیب از او نمودار شد. گاه روزهای متمادی غذا نمی‌خورد و در خانه احساس غربت و با پدرش بیگانگی می‌کرد.<sup>۲</sup>

درباره‌ی ورود شمس به سیر و سلوک نیز برخی مؤلفان صوفی نوشته‌اند که وی ابتدا در تبریز و نزد ابوبکر سله باف تبریزی آمد و پس از مدتی برای یافتن مشایخ دیگر رو به سفر نهاد و نزد تنی چند از مشایخ رفت؛ از جمله مرید رکن‌الدین سجاسی<sup>۳</sup> و باباکمال جندی شد<sup>۴</sup>، یکی از سخنان خود شمس در مقالات، تنها این مطالب تایید می‌شود که وی بسیار سفر کرده و شیخی به نام ابوبکر را هم دیده است.<sup>۵</sup> البته آن شیخی را که می‌خواسته نیافته است.<sup>۶</sup> آن‌گونه آن‌گونه که از مقالات برمی‌آید گویا فضایل هیچ کسی نتوانسته است دل کمال‌گرای وی را آن‌چنان براباید که وی سر به ارادت دائم او سپارد. به علاوه، خودش نیز آن‌چنان که در مقالات می‌گوید اهل مریدی و مرادی نیست.<sup>۷</sup>

غیر از آنچه گفته شد، شمس درباره‌ی زندگانی خود پیش از پیوستن به مولانا، اطلاعاتی به ما نمی‌دهد و آنچه تذکره‌نویسان گفته و نوشته‌اند، نه تنها بی‌مأخذ است، بلکه با مستندات مقالات سازگار نیست.

### دیدار با مولانا: طلوع شمس

همان‌طور که می‌گویند به شمس الهام شده بود که برای دیدار یکی از اولیای خدا باید به

۱. مقالات، ج ۱، ص ۱۱۹ و ج ۲، صص ۲۷ و ۲۸

۲. همان، ج ۱، ص ۷۷؛ مناقب، ج ۲، ص ۶۱۴

۳. ابوالغنائیم رکن‌الدین سجاسی از عرفای قرن هفتم که در نفعات‌الانس و فردوس‌المرشدیه به صورت سنجاسی آمده است، منسوب به سجاس از محله‌های زنجان است وی مرید اوحالدین کرمانی و شهاب‌الدین اهری بوده است

۴. جامی، نورالدین عبدالرحمن، نفعات‌الانس من حضرات‌القدس، تصحیح محمود عابدی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۶، ص ۴۶۶؛ افلاکی، شمس‌الدین احمد، همان، صص ۶۱۵ و ۶۷۹

۵. مقالات، ج ۲، صص ۱۲۲ و ۲۵۱

۶. همان، ص ۱۵۸

۷. همان، ص ۸۸ و ۱۷۹

روم سفر کند. سپهسالار، سفر شمس به روم و دیدار وی با مولوی را، نخستین دیدار مولوی و شمس ذکر می‌کند،<sup>۱</sup> در حالی که اشاراتی در مقالات شمس و گزارشی نیز از افلاکی در مناقب العارفین وجود دارد که از دیدار شمس با مولانا در سن پانزده یا شانزده سالگی در دمشق و در هنگامی خیر می‌دهد که مولانا هنوز به تحصیل علوم دینی اشتغال داشت.<sup>۲</sup> به هر حال، این ملاقات سرنوشت ساز که یاد شمس را زنده و نام مولانا را پرآوازه کرد، بنا به قول افلاکی در ۲۶ جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ ه. و در قونیه اتفاق افتاد.<sup>۳</sup> از آنجا که شمس خود را در این ملاقات پیرمردی تصویر می‌کند، احتمالاً در آن زمان حداقل شصت سال داشته است.<sup>۴</sup> درباره‌ی چگونگی این ملاقات مناقب‌نویسان، اقوال و روایات افسانه‌گونه‌ای نوشته‌اند<sup>۵</sup> که در اینجا ذکر آنها خالی از فایده است، به ویژه این که در مقالات دقیقاً نمی‌توان ماجرای این دیدار را یافت. مولانا خود نیز چگونگی این ملاقات را در جایی ثبت نکرده است، اما ابن بطوطه بدون ذکر منبع، تغییر حال مولانا را نه به این ملاقات، بلکه به حلوانی نسبت می‌دهد که از دست حلوا فروشی خورد.<sup>۶</sup>

شمس نه تنها این ملاقات، بلکه اصولاً وجود خود را در عالم، حامل ماموریتی می‌دانست. البته، این ماموریت برای هدایت عوام نبود؛ زیرا بنا بر آنچه خود گفته است: «مرا در این عالم با عوام هیچ کاری نیست. برای ایشان نیامده‌ام. این کسانی که راهنمای عالم‌اند به حق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم».<sup>۷</sup> وی این ماموریت طیبانه یا مریبانه را به الهام از دوران خردگی برای خود قائل بود. وی یکی از تفاوت‌های خود را با مولانا در همین می‌داند: «مولانا را سخنی هست من لدنی می‌گوید، در بند آن نی که کس را نفع کند یا نکند. اما مرا از خردگی به الهام خدا هست که به سخن تربیت کنم کسی را، چنان که از خود خلاص می‌یابد و پیشترک

۱. سپهسالار، فریدون بن احمد، همان، صص ۱۲۵ و ۱۲۶؛ مناقب، همان، صص ۶۸۳، ۶۹۰ و ۶۹۱

۲. مقالات، ج ۱، ص ۲۹۰ و نیز ج ۲، صص ۹۲ و ۱۶۵؛ مناقب العارفین، همان، ص ۶۱۸

۳. مناقب، همان، ص ۶۱۸

۴. مقالات، ج ۲، ص ۱۳۶؛ موحد، محمدعلی، شمس تبریزی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵، ص ۱۲۴

۵. برای اطلاع از این حکایات ← سپهسالار، فریدون بن احمد، همان، صص ۱۲۶-۱۲۸؛ مناقب، همان، صص ۶۱۸-۶۲۱؛ نفعات الانس، ص ۴۶۷

۶. ابن بطوطه، رحله ابن بطوطه، تصحیح محمد عبدالمنعم عربیان و مصطفی قصاب، بیروت، ج ۱، داراحیاءالعلوم،

۱۹۸۷/۱۴۰۷، ص ۱۸۷

۷. مقالات، ج ۱، ص ۸۲

می‌رود.... برخی بندگان خدا فعال و برخی قوالند و نیاز مردم به امام فعال بیش از امام قوال است.<sup>۱</sup> پس ماموریت او درباره‌ی مولانا در جهت نجات بخشی او بود؛ زیرا وی امام فعال و مولانا امام قوال بود. شمس در این باره می‌گوید: «مرا فرستاده‌اند که آن بنده نازنین ما میان قوم ناهموار است، دریغ است که او را به زیان برند».<sup>۲</sup>

اما ماموریت نجات مولانا با برقراری رابطه‌ی مرید و مرادی به سرانجام نمی‌رسید و اصولاً شمس این رابطه را در مقام مریدی و مرادی خوش نمی‌داشت. یکی از شرط‌هایی هم که شمس برای ادامه‌ی معاشرت و صحبت با مولانا نهاد، این بود که هیچ‌یک مرید دیگری نباشند؛ زیرا به گمان شمس «آن که شیخ مولانا باشد او را هنوز خدا بر زمین نیاورده و من (شمس) نیز آن‌نیستم که مریدی کنم».<sup>۳</sup> بدین ترتیب رابطه‌ی مولانا با شمس بنا به قول شمس در مقالات؛ مانند «فرزند در برابر پدر بود».<sup>۴</sup> مولانا نیز پس از ملاقات با این پدر معنوی درس و مسند ارشاد را ترک کرد و همان‌گونه که شمس از وی خواسته بود کتاب‌های دیگران، حتی کتاب معارف بهاء ولد را هم که مولانا به آن تعلق خاطر بسیاری داشت، دیگر نخواند و ناخودآگاه بعد از آشنایی با او، آن کتاب‌ها در نظرش بی‌ذوق شده بود.<sup>۵</sup> علاوه بر این‌ها، به توصیه‌ی شمس به سماع متمایل شد و تا آخر عمر نیز آن را ترک نکرد.<sup>۶</sup> احتمالاً یکی دیگر از تاثیرات شمس بر مولانا شعرگویی او بود. مولانا پیش از پیوستن به شمس شعر نمی‌گفت و به گفته‌ی خودش: «در ولایت و قوم او ننگین تر از شاعری نبود».<sup>۷</sup> تأثیر شمس بر مولانا به اندازه‌ای شدید بود که حتی بعد از ناپدید شدن وی، مولانا تا آخر عمر همچنان به یاد او غزلیاتی می‌سرود و از آنجا که هر آنچه با شمس در ارتباط بود، یاد وی را در دل مولانا زنده می‌کرد، تبریز را نیز ستایش می‌کرد؛ زیرا برای او تبریز نماد شمس بود.<sup>۸</sup>

۱. همان، ص ۱۶۹

۲. همان، ج ۲، ص ۲۴

۳. همان، ج ۲، صص ۸۸ و ۱۷۹

۴. همان، صص ۶۳ و ۱۳۲

۵. همان، ج ۱، صص ۱۸۱ و ۱۸۶

۶. سه‌سالار، فریدون بن احمد، زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی، ص ۶۵؛ مناقب، ج ۲، ص ۶۲۴

۷. قیه ما فیه، ص ۲۸۹؛ برای توضیح بیشتر ← مناقب، ج ۲، ص ۶۴۶

۸. اسدی، حسن، «تبریز شمس دین»، فصلنامه فلسفی، عرفانی، ادبی، دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، سال دوم، شماره ۴ و ۵، پیاپی

بهار و تابستان ۱۳۸۶، ص ۱۱۰

## سفر یا شهادت: غروب شمس

آن‌چنان که سلطان ولد گزارش می‌دهد شیفتگی، تسلیم، تغییر احوال مولانا و گریز از مصاحبت با دیگران و همنشینی پیوسته با شمس، سرانجام سبب شد تا مریدان مولانا بر شمس حسد برند و او را ساحر بنامند<sup>۱</sup> و شمس نیز در برابر گستاخی‌ها و تعریض‌های آنان تصمیم گرفت دیار مولانا را ترک کند. به گفته افلاکی مولانا تاریخ غیبت شمس را به خط خود در روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ ه.ق ثبت کرد.<sup>۲</sup>

با رفتن شمس، مولانا که قهر و هجرت او را از دست مریدان می‌دانست، سخت ملول و افسرده شد؛ به گونه‌ای که بسیاری از مریدان از رفتار خود شرم‌منده شدند و از در دلجویی برآمدند.<sup>۳</sup> این غیبت تقریباً پانزده ماه به طول انجامید تا آن‌که مولانا از حضور شمس در شام آگاه شد و بنا به گزارش سپهسالار نامه‌ای از شمس به دست او رسید<sup>۴</sup>؛ لذا مولانا فرزندش سلطان ولد را به همراه چند تن از مریدان برای جستجوی شمس به شام فرستاد و غزلیاتی مبنی بر خواهش از شمس برای بازگشت سرود و به آنان داد تا به وی برسانند. پس از یافتن شمس و باز آوردنش، مریدان مولانا توبه و عذرخواهی آغاز کردند و مدتی اوضاع آرام بود تا آن‌که دوباره حسادت‌ها و گستاخی‌ها را از سر گرفتند. بنا به گفته‌ی سلطان ولد این بار شمس تصمیم می‌گیرد به جایی برود که هیچ کس نتواند او را بیابد و این غیبت به گونه‌ای باشد که همه گمان کنند که کسی وی را کشته است:

خواهم این بار آنچنان رفتن	که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز	تا ندهد کس نشان ز من هرگز
سال‌ها بگذرد چنین بسیار	که نیاید ز گرد من آثار
چون کشانم دراز گویند این	که ورا دشمنی بکشت به یقین <sup>۵</sup>

سپهسالار هم از قول شمس روایت می‌کند که «این نوبت چنان غیبت کنم که اثر مرا هیچ آفریده نیابد.»<sup>۶</sup> بدین ترتیب بنا به گزارش برخی منابع، در یکی از روزهای پنجشنبه سال ۶۴۵ ه.

۱. سلطان ولد، محمد بن محمد، *ولنامه مثنوی ولدی*، تصحیح جلال همایی، تهران، اقبال، ۱۳۱۶، صص ۴۲ و ۴۳

۲. مناقب، ج ۲، صص ۶۲۹ و ۶۳۰

۳. سلطان ولد، محمد بن محمد، همان، صص ۴۶ و ۴۷

۴. سپهسالار، فریدون بن احمد، همان، ص ۱۲۹

۵. سلطان ولد محمد بن محمد، همان، ص ۵۲

۶. سپهسالار فریدون بن احمد، همان، ص ۱۳۴

۶۴۵هـ. آن‌گاه که مولانا به سراغ شمس رفت «خانه را از ایشان خالی یافت»<sup>۱</sup>. به هر حال، روشن نیست علت ناپدید شدن شمس چه بود؛ آیا آن‌گونه که برخی احتمال داده‌اند، کسانی از جمله پسر مولانا، علاء‌الدین محمد، وی را کشت<sup>۲</sup> یا آن‌گونه که سلطان ولد و سپهسالار نوشته‌اند، شمس خود از قونیه پنهانی و ناگهانی خارج شد. مؤلف کتاب *الجواهر المضية* که نویسنده آن با سلطان ولد معاصر بوده است، شایعه‌ی قتل شمس را با تردید آورده است.<sup>۳</sup> طرفه آن که سلطان ولد نیز به اخبار مربوط به قتل شمس اشاره‌ای نکرده است. رفتار و احوال مولانا نیز پس از غیبت شمس نشان می‌دهد که وی به این شایعه اعتنایی نداشته‌است؛ از جمله مولانا در جستجوی شمس دو بار به شام سفر کرد و هر کس که خبری از او می‌آورد هدیه‌ها نثارش می‌کرد.<sup>۴</sup> شاید این احتمال به ذهن خطور کند که مولانا نمی‌خواست خبر قتل یا یا مرگ شمس را باور کند و سلطان ولد نیز برای مراعات حال مولانا نمی‌خواست به چنین فاجعه‌ای را اشاره کند، به ویژه که احتمال هم‌دستی برادرش در این قتل وجود داشت. اما افلاکی نیز که نخستین بار حکایاتی را در این باره نقل می‌کند، سخنش پر تناقض است و به‌علاوه صراحت به قتل شمس اشاره نمی‌کند. وی می‌نویسد: شمس با مولانا نشست بود که کسی از بیرون او را صدا زد. شمس خبر می‌دهد که او را به کشتن می‌خوانند. چون بیرون می‌رود هفت تن از مخالفان با کارد به جان او می‌افتند، شمس نعره می‌زند و همه بی‌هوش می‌شوند و چون به هوش می‌آیند، جز چند قطره خون چیزی نمی‌بینند و از آن پس دیگر نشانی از شمس به دست نمی‌آید.<sup>۵</sup> باز افلاکی در جای دیگر می‌آورد که شمس نذر کرده بود یکی از اولیا را ببیند و لو سرش را در این راه بدهد و آن‌گاه که کشته شد مولانا با خون سردی گفت: «او سر را به شکرانه سر ما گرو نهاده بود لاجرم تقدیر الهی تدبیر فرموده و حکمت جف القلم را به ظهور رسانید». روشن است که این حکایت نیز معارض با بی‌تابی‌هایی است که مولانا در رفتن شمس از خود نشان داد و سلطان ولد و نیز خود افلاکی بدان اشاره کرده‌اند.<sup>۶</sup>

۱. *نفحات الانس من حضرات القدس*، ص ۴۶۹؛ مناقب العارفين، ج ۲، ص ۷۰۰؛ سپهسالار فریدون بن احمد، همان، ص ۱۳۴.

نقیسی در تعلیقات بر کتاب سپهسالار، ص ۳۰۹ تاریخ ناپدید شدن ناگهانی شمس را در شوال ۶۴۳ هـ نوشته است

۲. *نفحات الانس من حضرات القدس*، همان‌جا، مناقب، ج ۲، ص ۶۸۵ و ۶۸۶

۳. قرشی حنفی، ابوالوفا محمدبن نصرالله، *الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه*، تحقیق عبدالفتاح محمدالحلو، ریاض، هجر،

۱۴۱۳ هـ ق / ۱۹۹۳ م، ج ۳، ص ۳۴۵

۴. برای توضیح بیشتر ← موحد، محمدعلی، شمس تبریزی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵، صص ۲۰۲-۲۰۵

۵. مناقب، ج ۲، صص ۶۸۴ و ۷۰۰

۶. همان، صص ۶۸۳-۶۸۵ و ۶۸۸-۶۸۹



با توجه به این تناقضات به نظر می‌رسد که گزارش سلطان ولد که می‌گوید: وی به سفری رفت که در آن قصد بازگشت نداشت، درست‌تر باشد، اما شاید نه آن‌چنان که سلطان ولد می‌گوید به خاطر رهایی از رفتار و گفتارهای عنادآلود مریدان مولانا، بلکه شاید این سفر هم بخشی از ماموریت وی در قبال مولانا بود. وی در مقالات می‌گوید: «من بر خود نهم سفر را جهت صلاح کار شما، زیرا فراق پزنده است... سفر من برای برآمد کارتست... فراق پخته می‌کند و مهذب می‌کند، اکنون مهذب و پخته وصال اولی‌تر یا پخته فراق؟»؛ بنابراین شاید سفر و فراق همیشگی را به مصلحت مولانا می‌دانست و به این سفر رفت تا اسباب استقلال و رهایی روح مولانا فراهم شود.

سرنوشت شمس بعد از این سفر دقیقاً روشن نیست. برخی نوشته‌اند که شمس در راه رفتن به دمشق از دنیا رفت، اما مدارک ما بر این ادعا ناموثق است. درباره نشان مزار او نیز افسانه‌هایی وجود دارد. افلاکی مزار او را از قول بعضی جنب مزار سلطان‌العلماء، پدر مولانا و در جای دیگر در مدرسه مولانا کنار مزار بانی مدرسه امیر بدرالدین گهرتاش می‌نویسد<sup>۲</sup>، اما به نظر می‌رسد مزار شمس در قونیه نباشد؛ زیرا، صرف نظر از منحصر بودن گزارش‌های افلاکی در قتل شمس و تعارض این اخبار با هم، گولپینارلی نیز می‌گوید: مزاری که در کنار سلطان‌العلماء، از آن شمس‌الدین یحیی از بستگان مولانا است که در ۶۹۲ ه. در گذشته است.<sup>۳</sup> افسانه‌های نیز درباره آمدن شمس به تبریز با سربریده وجود دارد که مولانا در این سفر با او همراه مس شود و شمس از وی درخواست می‌کند که او را در تبریز دفن کنند و این که مولانا پس از او به نزد حاجی بکتاش برود<sup>۴</sup> که به احتمال زیاد برای پیوند دادن شمس و مولانا مولانا با سلسله بکتاشیه ساخته شده است. مقبره‌ای نیز در خارج شهر خوی وجود دارد که به نام شمس شناخته شده است.<sup>۵</sup> با توجه به نادرستی روایت مربوط به قتل شمس در قونیه و قدمت قدمت مزار منسوب به شمس در خوی، دست کم در اوایل قرن نهم، به نظر می‌رسد شمس در مسیر رفتن به تبریز در خوی از دنیا رفته است و محل صحیح مزار وی نیز همانجاست.<sup>۶</sup>

۱. مقالات، ج ۱، صص ۱۴۴-۱۴۵ و ۱۶۳-۱۶۴

۲. مناقب، همان، صص ۷۰۰-۷۰۱؛ برای توضیح بیشتر در این باره ← موحد، محمدعلی، شمس تبریزی، صص ۱۹۹-۲۰۳

۳. گولپینارلی، عبدالباقی؛ مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌های از آن‌ها؛ ترجمه‌ی توفیق سبحانی، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، صص ۱۴۳-۱۴۵ و ۱۴۷

۴. همان، صص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ موحد، محمدعلی، شمس تبریزی، صص ۲۰۶

۵. خوافی، احمد بن جلال‌الدین محمد، مجمل‌فصیحی، تصحیح محمود فرخ، ج ۲، مشهد، باستان ۱۳۳۹، صص ۳۴۳؛ ریاحی، محمد امین، «منار شمس تبریز در خوی و قاضی رکن‌الدین خویی ممدوح خاقانی»، مجله یغما، سال ۱۱، شماره اول،

فروردین ۱۳۷۲ و نیز همو، تاریخ خوی، تهران، توس، ۱۳۳۷، ص ۷

۶. برای توضیح بیشتر ← موحد محمدعلی، همان، صص ۲۰۸-۲۱۱

### مقالات: سند وجود شمس و آیینی احوال و افکار او

براساس آنچه گفته شد، گویا شمس کتابی بی‌آغاز و بی‌انجام بود. ما آن‌چه درباره‌ی او می‌دانیم، تنها به چهار سال زندگی او در قونیه مربوط می‌شود و آن طرح نوی است که برای زندگی مولانا در انداخت و نیز ازدواجی که با کیمیا خاتون، از بستگان مولانا، در طی این اقامت کرد. به نظر می‌رسد که وی غیر کیمیا خاتون همسری نداشت و در مقالات هم از همسر و فرزندی سخن نگفته است. از کیمیا خاتون فرزندی هم به دنیا نیامد و این زن کمی قبل از سفر همیشگی شمس از قونیه از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

به دلیل همین کمبود اطلاعات و منابع درباره‌ی شمس، قبل از آشنایی با مولانا و ناپدید شدن همیشگی وی این تصور به وجود آمده است که شاید شمس وجود تاریخی نداشته یا مردی بی‌سواد و قلندری بی‌سروپا بوده است که ناگهان در زندگی مولانا پیدا و به ناگهان نیز ناپدید شده است و مولانا نیز نام وی را بهانه‌ای برای طبع آزمایی و غزل پردازی خود کرده است.<sup>۲</sup> اما مقالات، یعنی تنها اثری که از وی به جا مانده و فصلی از مناقب العارفین افلاکی که درباره‌ی سوانح زندگانی و سخنان و احوال وی است، نشان از وجود این شخصیت و مقام معنوی او می‌دهد.

مقالات مجموعه‌ای از گفتارهای شمس در مجالس مختلف است. البته روشن است که این اثر، مکتوب خود شمس نیست، بلکه دیگران سخنان او را بدین گونه فراهم کرده‌اند؛ زیرا خود شمس در مقالات می‌گوید: «من عادت به نوشتن نداشته‌ام هرگز. سخن را چون نمی‌نویسم در من می‌ماند و هر لحظه مرا روی دگر می‌دهد.»<sup>۳</sup> بنابراین به نظر می‌رسد این مجموعه را یکی از مریدان مولانا یا سلطان ولد تنظیم کرده است.<sup>۴</sup>

مقالات فصل‌بندی ندارد و موضوعات و باب‌ها و فصل‌ها عنوانی ندارند. گویا شمس به مناسبت موقعیت‌های مختلف سخنانی می‌گفت و کاتبان آنها را یادداشت می‌کردند. مطالب در بسیاری قسمت‌ها از هم می‌گسلد و گنگ و نامفهوم می‌شود. البته گاهی این ابهامات از جانب خود شمس است که مطلب را موجز و سر بسته رها کرده است.

۱. ← مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۳۷ و ۶۴۲؛ سپهسالار، فریدون بن احمد، زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی، تعلیقات

نفیسی، ص ۳۶۵

۲. مقالات، ج ۱، مقدمهٔ موحد، ص ۱۷

۳. مقالات، همان، ص ۲۲۵

۴. برای توضیح بیشتر ← همان، ص ۳۹

مقالات شمس با وجود ناتمامی‌ها و درهم ریختگی‌هایش، به سبب بسیاری از سخنان نغز و آمیخته با طنز، تمثیلات و استعارات دل‌ویز در ردیف نثرهای ساده و زیبا و گاه شعرگونه ادبیات فارسی درآمده است. بسیاری از قصه‌ها و تعبیرات و برخی مطالب مقالات را در تشریح دقایق عرفانی می‌توان در مثنوی یافت. گویا مثنوی در این موارد تعبیر و تفسیر و توضیح کامل سخنان شمس است.<sup>۱</sup>

از مجموع سخنان شمس در مقالات می‌توان سیمای پیرمردی پر جنب و جوش، آزاده، پرشفقت، شاد و گرم و خوش‌رو و البته گاه تند و بد زبان و پر مدعا را دید که از انسان‌های ریاکار و مزور سخت بیزار است و از این‌رو، کافران که کفرشان را اظهار می‌دارند، از مسلمان نمایان دوست‌تر می‌دارد: «کافران را دوست می‌دارم، ازین وجه که دعوی دوستی نمی‌کنند. می‌گویند: آری کافریم، دشمنیم. اکنون دوستیش تعلیم دهیم، یگانگیش بیاموزیم. اما این‌که دعوی می‌کند که من دوستم و نیستم، پرخطر است».<sup>۲</sup>

او اعتقاد دارد که صلاح در باطن است نه در ظاهر<sup>۳</sup>؛ ازین‌رو، در حق همه‌ی انسان‌ها، حتی خراباتیان مهربان و بخشاینده و خیرخواهست<sup>۴</sup>. وی پیامبرانه محبت می‌ورزد و حتی برای دشنام‌دهندگان خود نیز دعا می‌کند و می‌گوید: «خدایا او را از این دشنام دادن بهتر و خوش‌تر کاری بده».<sup>۵</sup> او دعوت انبیا را نیز رفع جدایی و بیگانگی و ایجاد الفت و آشنایی می‌داند: «دعوت انبیا نیز همین است که ای بیگانه به صورت، تو جزو منی از من چرا بی خبری؟ بیا ای جزو از کل بی خبر مباش. باخبر شو و با من آشنا شو».<sup>۶</sup>

این ویژگی‌ها و اعتقادات به او سروری درونی ارزانی داشته بود؛ آن‌چنان که خود می‌گفت: که در اندرون من بشارتی هست. عجبم می‌آید ازین مردمان که بی آن بشارت شادند.<sup>۷</sup> وی زندگی را دوست می‌داشت و آن را خوشی و عزت و دولت می‌دید و در عجب بود از این حدیث که «الدنیا سجن المؤمن» و می‌گفت: «در هیچ حدیث پیغامبر نیچیدم، الا در

۱. برای توضیح بیشتر ← همان، صص ۳۲-۳۹

۲. مقالات، ج ۱، ص ۲۹۸

۳. همان، ص ۱۶۲

۴. کسی در این خرابات به چشم شفقت بنگرد، بدانند که آن حرام است و موجب حد است و زجر، ولیکن از روی شفقت آتش از چشم فروآید که خدایا ایشان را خلاصی ده از گناه و مرا و همه‌ی مسلمانان را (همان، ص ۲۹۸)

۵. همان، ص ۱۲۱

۶. همان، ص ۱۶۲

۷. همان، ج ۱، ص ۲۳۶

این. همه خوشی دیدم، همه عزت دیدم، همه دولت دیدم؛ چو من هیچ سجن نمی‌بینم»<sup>۱</sup>. او خود را از آنانی می‌دانست که زندان را بر خود بوستان گردانیده‌اند<sup>۲</sup> و این در حالی بود که وی مرگ را هم به قدر زندگی دوست می‌داشت؛ زیرا آن را دلیل روشنایی درون و بلوغ روحی آدمی می‌دانست<sup>۳</sup>.

در مقالات شمس گاه سخنان و احوال ملامتی - قلندری دیده می‌شود؛ از جمله آن‌که شمس گفته است: مرا رساله‌ی محمد رسول‌الله سود ندارد مرا رساله‌ی من می‌باید<sup>۴</sup>. حکایات و اقوالی نیز در مقالات آمده است که نشان می‌دهد، شمس به عمد دوستان و شاگردان خود را می‌آزرد و بدیشان جفا می‌کرد و به قول خود: «مهرها را می‌شکستم»<sup>۵</sup>.

شمس سخنانی نیز دارد که حاکی از توجه به باطن شریعت است. وی گاه برای آداب دینی از معنای باطنی آن سخن می‌گفت؛ از جمله درباره‌ی حج گفته است: «پس این رمزی است... تو فهم نمی‌کنی، آخر کعبه در میان عالم است... چون این کعبه را از میان برداری، سجده‌ی ایشان به سوی دل همدگر باشد. سجده‌ی آن بر دل این و سجده‌ی این بر دل آن»<sup>۶</sup> و یا درباره‌ی تکالیف شرع گفته است که «این‌ها عبادت نیست: عبادت استغراق است، ولی چون همه بدان نمی‌رسند، این نماز و روزه و مناسک حج فرمودند (به این گروه) تا محروم نباشند و از دگران ممتاز باشند و باشد که به آن استغراق نیز بویی برند. اگر نه گرسنگی از کجا و بندگی از کجا و این ظواهر تکالیف شرع از کجا و عبادت از کجا»<sup>۷</sup>. با وجود این، وی پایبند ظواهر دین بود و به آنان که با حضور قلب خود را از نماز بی‌نیاز می‌دانستند، ایراد می‌گرفت و ترک نماز را سبب خوشامد نفس می‌دانست و می‌گفت که «آن احوال که به زعم این گروه، از نماز بی‌نیازشان ساخته، اگر بگویند که در پیامبر نبوده، پس باید گردنشان را زد و اگر بوده، اما با این همه پیامبر نماز می‌خواند. پس چرا آنان متابعت از رسول نمی‌کنند؟»<sup>۸</sup> وی چنین اشخاصی را شایسته‌ی پیشوایی نمی‌دانست<sup>۹</sup>.

۱. همان، ج ۲، صص ۱۲ و ۱۳

۲. همان، ص ۱۲

۳. همان، ج ۱، ص ۸۷

۴. همان، ج ۱، ص ۲۷۰

۵. همان، ج ۲، ص ۱۷

۶. همان، ج ۱، ص ۲۲۴

۷. همان، ج ۲، صص ۱۵ و ۱۴

۸. همان، ج ۱، صص ۱۴۰ و ۲۰۸

۹. همان، صص ۱۳۱ و ۲۰۸

این احوال و افکار که در مقالات، شمس را می‌نمایاند، بیانگر معرفت وی به جهان، مخلوقات و خالق آن است و عرفان وی را تشریح می‌کند. مسلماً وی را نمی‌توان در شمار صوفیان رسمی دانست؛ او به برخی از اعمال صوفیه و آداب و رسوم خانقاهی انتقادهایی داشت؛ از جمله با ریاضت‌های آشکار همچون چله‌نشینی مخالف بود و آن را بدعت می‌دانست<sup>۱</sup> و خرقة پوشی را نیز انکار می‌کرد و می‌گفت: «خرقه‌ی من صحبت است»<sup>۲</sup>. همچنین به استفاده از سبک و حشیش که در میان جماعت‌هایی از صوفیه رواج داشت، بسیار حمله می‌کرد<sup>۳</sup>.

شمس برخی از بزرگان صوفیه را نیز به خاطر شطحیاتشان با زبانی گزنده به نقد کشیده است؛ از جمله حلاج را متردد در شک دانسته<sup>۴</sup> و «انا الحق» گفتن او را از انانیت، خامی، نقص سلوک<sup>۵</sup> و نشانه‌ی عدم متابعت از دین شمرده است و بزرگان صوفیه را که این سخنان بر سر زبان‌ها انداخته‌اند، ملامت کرده است<sup>۶</sup>. شمس حتی درباره‌ی داستان بردار کردن حلاج نیز تشکیک می‌کند و آن را داستانی می‌داند که از آن «بیخ می‌بارد»<sup>۷</sup>. وی شبلی را نیز نه اهل حق، بلکه اهل آخرت می‌داند<sup>۸</sup>. به بایزید بسطامی هم طعنه می‌زند و شطح معروف بایزید (سبحانی ما اعظم شانی) را گمراهی می‌خواند<sup>۹</sup>. وی حتی گاه سخنان جنید را هم به چیزی نمی‌گیرد<sup>۱۰</sup>. با آن که شمس دیگران را به داشتن دعوی و گفتن شطح ملامت کرده است، درباره‌ی خود

۱. همان، ص ۲۲۳

۲. همان، ص ۲۲۴

۳. همان، ص ۷۴

۴. همان، ص ۷۷

۵. همان، صص ۲۶۲ و ۲۸۰، و ج ۲، ص ۲۳

۶. همان، ج ۱، ص ۴۹۹ همچنین شمس حلاج را رسوای استاد می‌خواند (همان، ج ۱، ص ۸۶) و این تعبیر نزدیک به حکایتی است که سراج در اللع می‌نویسد که عمر بن عثمان کتابی داشت درباره‌ی حروف و در آن علوم و اسراری بود شاگردی آن کتاب را می‌دزد و می‌گریزد و عمر بن عثمان نفرین یا پیش‌بینی می‌کند که دست و پای و گردن این شخص زده خواهد شد و سراج پس از نقل این داستان می‌گوید که گفته‌اند این شخص حسین بن منصور بود (ابونصر سراج، صحف من کتاب اللع، تصحیح اج آربری، لندن، ۱۹۴۷م، ص ۹) هر چند بعید است که این حکایت درست باشد، نشان می‌دهد حلاج از نظر عمر بن عثمان مطرود و رسوا بود و شاید منظور شمس از رسوای استاد این حکایت باشد که سراج هم آن را نقل کرده است

۷. همان، ص ۲۵۲

۸. همان، ج ۲، ص ۱۶۱

۹. همان، ج ۱، صص ۱۶۸، ۱۸۵-۱۸۶ و ۲۷۵؛ همان، ج ۲، ص ۵۹؛ مناقب، ج ۲، ص ۶۲۸

۱۰. همان، ج ۱، صص ۷۱ و ۲۷۵ و نیز ج ۲، ص ۸۶

ادعاهای بسیار داشت و می‌گفت که مردم سخن وی را همه دعوی کبریایی می‌پندارند<sup>۱</sup> و یا این که سهل می‌یابند. حال آنکه سخنان او از اسرار است و هر که آن را سهل بگیرد، از او و سخنش نصیبی نمی‌برد<sup>۲</sup>. با این حال همچنان ادعا می‌کرد: «اگر دشنام من به کافر صد ساله رسد، مؤمن شود و اگر به مؤمن رسد، ولی شود»<sup>۳</sup>.

اما طرفه آن که شمس به نظریازی برخی صوفیه نظر انتقادی نداشت. هر چند بنا بر آنچه افلاکی و جامی می‌نویسند شمس شاهدبازی برخی صوفیه، همچون اوحدالدین کرمانی را به سخره می‌گرفت<sup>۴</sup>، با وجود این، او شاهد بازی احمد غزالی را در مقالات خود می‌پذیرد و می‌گوید: «او را به این صورت‌های خوب میل بود، نه از روی شهوت» و از او دفاع می‌کند که «اگر پاره پاره کردندی، یک ذره شهوت نبودی در آن»<sup>۵</sup>. پورجوادی براساس توجهاتی که شمس از نظریازی احمد غزالی بیان می‌کند و برخی حکایات درباره‌ی احتمال شاهدبازی خود شمس، داستان افلاکی و جامی را درباره‌ی اعتراض و نقد شمس به اوحدالدین جعلی می‌داند و مخالفت شمس با شاهدبازی را نمی‌پذیرد<sup>۶</sup>.

شمس به خانقاه و نیز مدارس علمی نمی‌رفت و در عین حال علوم رسمی را ارج می‌نهاد و می‌گفت: «طریق از این دو بیرون نیست؛ یا از طریق گشاد باطن، چنان‌که انبیاء و اولیاء یا از طریق تحصیل علم؛ آن نیز مجاهده و تصفیه است از این هر دو بماند، چه باشد غیر دوزخ؟»<sup>۷</sup>. وی علم و عقل را مقدمه‌ی راه و در کشف حقیقت بی‌فایده و فلسفه را حجاب می‌دانست و فیلسوف را به باد تمسخر می‌گرفت و می‌گفت: «فلسفی منکر می‌شود؛ یعنی عقل او آن باشد که هر چه او نداند نباشد. عقل کل، او دارد. گیرم عقل کل او دارد، عقل کل چون محیط شود آن خالق خود را که وجود او از فیض است؟»<sup>۸</sup>

مقالات همچنین به اجمال نحوه‌ی زندگی شمس را نشان می‌دهد. وی مردی آواره است.

۱. همان، ج ۱، ص ۱۳۹

۲. مقالات، ج ۲، ص ۱۳۱

۳. همان، ج ۱، ص ۷۸

۴. مناقب، ج ۲، ص ۶۱۶؛ *نفحات الانس*، ص ۵۸۷

۵. مقالات، همان، ص ۳۲۴

۶. برای توضیحات بیشتر ← پورجوادی نصرالله، «داستان‌هایی از شاهدبازی احمد غزالی»، *عقل و الهام در اسلام: جشن‌نامه‌ی*

هرمان لندولت، ج ۲، زیر نظر تد لاونس، تهران، ۱۳۸۷، صص ۱۴-۳۰

۷. مقالات، همان، ص ۱۶۲

۸. همان، صص ۱۴۱، ۱۲۸، ۱۸۰ و ۳۳۸

این آوارگی هم ناشی از روح کمال‌جوی وی بود و هم از طبیعت بی‌قرارش نشئت می‌گرفت که وی را پیوسته در جستجوی فرد کامل‌تر از خود، در سفر به این سو و آن سو می‌کشاند. شمس در این سفرها بسیاری از رجال علم و دین زمان خود را دید و بسیاری از طریقت‌ها و مشایخ را آزمود. او در طی این سفرها به مشاکی (عملگی) و بند شلواری می‌پرداخت و در شهرهایی نیز که مدت بیشتری اقامت می‌کرد؛ مانند حلب و دمشق، به شغل مکتب‌داری مشغول می‌شد و در تعلیم نیز سخت‌گیر و خشن بود و حتی کودکان را تنبیه می‌کرد.<sup>۱</sup>

مقالات نه تنها تا حدی روشن‌گر احوال، افکار و نحوه‌ی زندگانی شمس است، بلکه تصویر مولانا و رابطه‌ی شمس با وی را نیز باز می‌نمایاند. در مقالات آشکار می‌شود که شمس در تمام عمر در جستجوی مولانا بود و به دنبال کسی از جنس خود می‌گشت تا او را قبله کند؛ زیرا از خود ملول شده بود.<sup>۲</sup> پس وی دیدار مولانا را غنیمت می‌داند و معتقد است که تا قبل از از این دیدار، همچون آبی بوده است که در خود می‌جوشید و بو می‌گرفت و آن زمان که وجود مولانا بر وی زد «روان شد و اکنون می‌رود خوش و تازه و خرم».<sup>۳</sup> یا این که می‌گوید: به سبب مولانا شراب ربانی خود را سرریز کرده است و «هر که را از این خُم فایده رسد، سبب مولانا بوده باشد».<sup>۴</sup> شمس مولانا را در آن زمان در ربع مسکون در همه فنون از همه و نیز نیز از خود برتر می‌دانست و می‌گفت: اگر من دوباره کودک شوم و صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کرد؛ از این رو، به خود برای زیارت مولانا و هم‌صحبتی با او مبارک‌باد می‌گفت و دیدار او را چون دیدار نبی مرسل می‌دانست<sup>۵</sup> و حتی بالاتر از این می‌گفت: «والله بعد محمد رسول‌الله ما تکلم مثل ما یتکلم مولانا»؛<sup>۶</sup> بنابراین، به شاگردان مولانا هشدار می‌دهد که او را بهتر از این دریابند؛ زیرا او کسی است که انبیا در آرزوی دیدن او بودند؛ ازین رو توصیه می‌کند که به ظاهر سخن وی راضی و قانع نشوند؛ زیرا در ورای مولانا چیزی هست که شمس نیز در شناخت آن ناتوان شده است و هر روز از حال و افعال او چیزی

۱. همان، ج ۱، صص ۲۹۱-۲۹۳ و ۳۴۰؛ سپهسالار، فریدون بن احمد، زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی، ص ۱۲۳؛ مناقب،

ج ۲، صص ۶۹۰ و ۶۹۳

۲. مقالات، ج ۱، ص ۲۱۹

۳. همان، ص ۱۴۲

۴. همان، ج ۲، ص ۱۷۵

۵. همان، ص ۱۵۱

۶. همان، ص ۱۲۶

بر او معلوم می‌شود که دیروز نبوده است<sup>۱</sup>. شاید برای این بود که در عین حال، شرف مصاحبت با مولانا برای شمس بار بسیار سنگینی می‌نمود تا بدان‌جا که نذر کرد همه‌ی آنچه دارد صدقه بدهد تا از این هم‌صحبتی خلاصی یابد<sup>۲</sup>.

اما گاه شمس سخنانی دارد که در آن خویش را با مولانا مقایسه می‌کند و خود را از جهاتی برتر از وی می‌نماید و می‌گوید: مولانا در محبت مست است، ولی من در محبت مست و هوشیارم<sup>۳</sup> یا این که مولانا مهتاب است و شمس آفتاب<sup>۴</sup>. در جای دیگر خود را مستغنی از مولانا و لابلالی می‌داند و می‌گوید: نه در فراق مولانا وی را رنجی است، نه از وصال او وی را خوشی است؛ زیرا همه‌ی رنج و خوشی وی از نهاد وی است<sup>۵</sup>.

شمس همچنین از تلوینی که در روابط میان او و مولانا بود، پرده برمی‌دارد و گاه شکایت می‌کند که ساعتی مولانا او را تمجید می‌کند و ساعتی دیگر با وی بیگانه می‌شود. او راز این تلوین را علم‌های بسیار مولانا می‌داند که «پیش آمدی و مانع شدی»<sup>۶</sup>.

اهمیت دیگر مقالات شمس، آشنایی با محیط عرفانی روزگار وی و برخی شخصیت‌های علمی و عرفانی آن دوران در تجربه و نگاه اوست. شمس با برخی از آنها دیدار و درباره‌ی برخی دیگر شنیده‌هایی داشته‌است، اما این شنیده‌ها نیز بسیار معتبر می‌نماید. برخی از این دیده‌ها و شنیده‌ها در کتاب‌های دیگر وجود ندارد. از جمله شخصیت‌هایی که به نظر می‌رسد شمس او را ملاقات نکرده، ولی از طریق منابعی نزدیک به وی با او آشنا شده است و از وی حکایت می‌کند، سهروردی است.

در نگاه شمس، شیخ شهاب‌الدین سهروردی مردی بود که علمش بر عقلش غالب شده بود، در حالی که عقل باید غالب و حاکم باشد. سهروردی می‌خواست درهم و دینار را بردارد؛ زیرا آن را سبب فتنه و بریدن دست‌ها و سرها می‌دانست. او می‌خواست معاملات خلق به چیز دیگر باشد. باز می‌گوید وی سخت نزد سلطان حلب مقبول و عزیز بود و نزد سلطان کراماتی از او به ظهور رسید؛ از جمله این که لشکری بسیار، همه با شمشیر برهنه در نظر او

۱. همان، ج ۱، صص ۱۰۴ و ۱۰۵

۲. همان، ص ۳۸۵

۳. همان، ص ۷۹

۴. همان، ص ۱۱۵

۵. همان، ج ۲، ص ۱۵۹

۶. مقالات، ج ۱، صص ۳۴۰ و ۳۶۱



ظاهر کرد. سلطان از قدرت او به وحشت افتاد و چون دیگران او را از روی حسد به کفر منسوب کردند، بی‌تفحص قصد او کرد. همچنین درباره‌ی او خبر می‌دهد که وی متابعت محمد را ترک کرد و همین ترک، او را به کشتن داد. شمس در عین حال، شخصی به نام اسد متکلم را که به سهروردی دشنام می‌داد، بی‌انصاف می‌خواند و آنان را که به او کافر می‌گفتند، سگان خطاب می‌کند و می‌گوید: حاشا که شهاب کافر باشد.<sup>۱</sup>

شمس درباره‌ی فخر رازی و تفاخر او<sup>۲</sup> و بسیاری تصانیف وی نیز در مقالات سخن گفته است: «با صد هزار کاغذ در تفسیر قرآن در گرد راه ابایزید نرسد و چون حلقه بر در باشد. بر آن در خاص نی...، بلکه حلقه آن دروازه‌ی برونی».<sup>۳</sup> شمس از ملاقات با وی و از قصری می‌گوید که در آن می‌زیست و از این که همه به او گفته بودند: «رازی اژدهایی است هفت سر، گردش نکرد، اما او را آزمود و گرمی یافت و در زیر پاله‌اش کرد، حال تعجب می‌برد از اینکه چون است که اکنون همه‌ی سخن‌ها از این کرم است و همه‌ی کتاب‌ها و تصانیف از آن کرم پر».<sup>۴</sup> با این همه، شمس از عاقبت به خیری او خبر می‌دهد و این که در وقت مرگ، از دعوی و فضل فروشی روگردان شد و این شعر را هم در آن حالت گفت:

نهایه اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال

شمس این سخن را حاکی از آن می‌داند که وی را در اواخر عمر «محرومش نکردند و در آن حالت سری با او کشف کردند که او را این نفس و مرادهای او وحشت نمود».<sup>۵</sup> تجربه‌ی شمس از دیدار با ابن عربی<sup>۶</sup> و برداشتی که از وی داشته است، نیز بسیار خواندنی و عجیب است. شمس با آن که ابن عربی را «نیکو هم‌درد، نیکو مونس و شگرف مردی» خوانده است<sup>۷</sup> و در جای دیگر او را کوهی می‌داند<sup>۸</sup>، وی را در متابعت شرع نمی‌داند و درباره‌اش گفته است: «وقت‌ها محمد سجود و رکوع کردی و گفתי بنده‌ی اهل شرع، اما متابعت

۱. همان، ص ۲۹۷

۲. همان، ج ۲، صص ۶۱ و ۳۰۵

۳. همان، ج ۱، ص ۱۲۸

۴. همان، ج ۲، ص ۶۱

۵. همان، ج ۲، ص ۱۳۲

۶. شمس در مقالات، ابن عربی را شیخ محمد، محمد بن عربی می‌خواند

۷. همان، ج ۱، ص ۲۹۹

۸. همان، ج ۱، ص ۲۳۹

نداشت»؛<sup>۱</sup> زیرا ابن عربی می‌گفت: «محمد پرده دار ماست.» و این از نظر شمس دعوت به خود بود.<sup>۲</sup> شاید به همین دلیل بود که با وجود آن که شمس حشر و نشر بسیاری با ابن عربی داشته است آن چنان که ابن عربی شمس را فرزند خطاب می‌کرد، صمیمیتی از سوی شمس با وی نبود و شمس در ترجیح مولانا و یارانش بر وی می‌گوید: «شیخ محمد که طالب حق بود، در آرزوی این بود که مرا با او این اتفاق افتد و مسلم نشد و مرا با تو آرزوی این بود که او را با من. پس رتبه‌ی تو کجا باشد؟<sup>۳</sup> و می‌گوید: «مرا از او فایده بسیار بود، اما نه چنان که از شما، از آن شما بدان نماند.<sup>۴</sup>»

در مقالات همچنین درباره‌ی اوحدی کرمانی نیز تصویر دیگری می‌بینیم، البته اگر این اوحد یا اوحدی همان اوحالدین کرمانی، عارف مشهور باشد. شمس از اظهار ارادت اوحدی به خود خبر می‌دهد و این که در برابر دعوت به مصاحبت از سوی اوحدی، وی نیز اوحدی را به پیاله و سماع دعوت کرد و اوحدی نیز امتناع کرد.<sup>۵</sup> شاید آن گونه که از فحوای سخن شمس برمی‌آید، «اوحدی پروای خلق داشته و طاقت روگردانی مریدان را نمی‌آورده است». علاوه بر این شمس در مقالات با تحقیر و انکار از خلیفگان اوحدی (زین‌الدین صدقه و عمادالدین) یاد می‌کند.<sup>۶</sup>

به جزء مشاهیری که شمس آنها را ملاقات کرده است، در این کتاب با احوال و افکار کسانی آشنا می‌شویم که ظاهراً جز در مقالات از آنها هیچ اثری باقی نمانده است. برخی از این افراد در زمان شمس شناخته شده بودند و شاید در این زمان، شناخت آنها بیهوده به نظر آید، اما با بازشناسی این شخصیت‌ها از حضور اندیشه‌هایی در آن زمان آگاه می‌شویم که اگرچه غالب نبوده است، نمایشگر بخشی از اوضاع و احوال آن زمان است. به علاوه، مواجهه‌ی شمس با این اشخاص نیز در شناخت شخصیت شمس به ما مدد می‌رساند.

۱. همان، ص ۳۰۴

۲. همان، ص ۲۹۹

۳. همان، ص ۱۴۴

۴. همان، ص ۳۰۴

۵. شمس در جایی حکایت می‌کند که اوحدی وی را به مصاحبت خود خواند و شمس نیز وی را به خوردن پیاله‌ی شراب و سماع دعوت کرد و اوحالدین امتناع کرد پس شمس گفت: «که صحبت من کار تو نیست باید که مریدان و همه‌ی دنیا را به پیاله‌ای بفروشی» (همان، ج ۱، ص ۲۱۸) جای دیگر حکایت می‌کند که از او خواست: «آشکار بنشین و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم گفت: تو چرا نخوری؟ گفتم تا تو فاسقی نیک‌بخت باشی و من فاسقی باشم بدبخت» (همان، ص ۲۹۴)

۶. مقالات، ص ۸۲

یکی از این شخصیت‌ها شهاب‌الدین هریوه یا هروی است. شمس او را این‌گونه معرفی می‌کند: «آن هریوه بود از خراسان که شهابش گویند. شهاب متکلم و مقبول بود نزد منطقیان و در دمشق می‌زیست. بسیاری نزدش می‌آمدند و هزار معقول (کلام فلسفی) می‌شنیدند و سجود می‌کردند و احترام می‌گذاشتند و او را فیلسوف دانا به همه چیز می‌دانستند<sup>۱</sup>. به گزارش شمس، شهاب فیلسوفی اهل ریاضت بود و مشغول شدن به زن و شهوت را ضعف می‌دانست و می‌گفت: این فتوای عقل است. وی خدا را موجب بالذات می‌دانست، نه فعال لمایرید و فخر رازی را متهم می‌کرد که به خاطر لوت چرب و خدمت خوارزمشاه و نعل زرین، خدا را مختار دانسته است. او قیامت را نیز منکر بود و می‌گفت: «چنین نشود، مگر آن که افلاک از سیر باز ماند». شهاب این قول امیرالمومنین علی (علیه السلام) را درباره‌ی انکار معاد که فرمودند: "اگر آنچه ما می‌گوییم راست باشد، تو ضرر بزرگ کردی و اگر آن است که تو می‌گویی، ما هم رستیم». عجز در پاسخ می‌دانست و می‌گفت این از بحث گریختن است و در بحث باید به انقطاع رسید. درباره‌ی انبیا می‌گفت که حکیم بودند و برای مصالح خلق چنین‌ها گفتند<sup>۲</sup>. به تعبیر شمس، شهاب: «به کرشمه می‌نگریست در همه‌ی انبیا» و می‌گفت که انبیا به خلق مشغول شدند<sup>۳</sup>. با تمام اختلاف عقیده‌ای که میان او و شمس وجود داشت و بحث‌هایی که شمس با وی می‌کرد، باز هم به مصاحبت با شمس علاقه داشت؛ آن‌چنان‌که بنا به گفته‌ی شمس با آن همه «ملولی» و «مردم‌گریزی» و این‌که «کس را به خلوت خود راه ندادی» به وی می‌گفت: «که تو بیا که مرا با تو آرام دل است». بنا به گزارشی که شمس از شهاب داده است، به نظر می‌رسد رفاقت شهاب با وی به سبب سعه‌ی صدر، ملاحظت، گذشت و شیوه‌ی نیکوی شمس در بحث با مخالفان فکری‌اش بود.

اصولاً شرحی که شمس از احوال معاصران یا گذشتگان داده است، تنها گزارشی درباره‌ی آنان نیست، بلکه در توصیف آنان افکار و احوال خود را نیز می‌نمایاند؛ از این‌رو به‌راستی مطالعه‌ی مقالات، مطالعه‌ی افکار و احوال و افعال و بهترین منبع برای آشنایی با سرگذشت شمس است.

۱. همان، ج ۲، ص ۴۳

۲. همان، ج ۲، صص ۳۷، ۶۰، ۲۷۱ و ۸۲

۳. همان، ج ۱، ص ۲۷۱

۴. همان جا

### سرانجام کلام

تنها منبع موثق (هر چند ناقص) برای شناخت شمس، مقالات وی است. این کتاب حاصل گفتارهای پراکنده‌ی اقامت کوتاه شمس در قونیه است که در آن وی بخشی از زندگانی، احوال گوناگون، اندیشه‌ها و اوضاع فرهنگی و اجتماعی زمانه‌ی خود را ترسیم کرده است. این کتاب در عین فواید تاریخی و جامعه‌شناختی، می‌تواند آنچه را درباره‌ی شمس در منابع دیگر گفته شده و نادرست است، رد و آنچه را دانسته نشده است، تا حدی آشکار کند.

از دریچه‌ی کوچک مقالات بهتر می‌توان دانست که شمس در روان مولانا چه تغییر و تحولی پدید آورد و این که چرا مولانا تحت تاثیر کسی قرار گرفت که در دانش به قامت او نمی‌رسید. مقالات نمایش روح کسی است که پرواز آزادانه و فراغ بال وی از هر وابستگی، منصب، جاه و موقعیت و نیز گرمای شادمانی و سرور درونی‌اش، موجب شده بود در چشم مولانا پر قدر و لایق تاسی و تسلیم باشد.

### منابع

- ابن بطوطه، رحله ابن بطوطه، تصحیح محمد عبدالمنعم عریان و مصطفی قصاص، بیروت، دار احیاء العلوم، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.
- سراج، ابونصر، اللّمع فی التصوف، تصحیح رینولد آلن نیکلسون، لندن، ۱۹۱۴م.
- \_\_\_\_\_، صحف من کتاب اللّمع، تصحیح ا.ج. آربری، لندن، ۱۹۴۷م.
- اسدی، حسن، «تبریز شمس دین»، اشراق، فصلنامه‌ی فلسفی، عرفانی، ادبی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، سال دوم، شماره ۵۴ پیاپی، بهار و تابستان ۱۳۸۶ش.
- افلاکی، شمس‌الدین احمد، مناقب العارفين، تصحیح تحسین یازجی، آنکارا، چاپ‌خانه‌ی انجمن تاریخ ترک ۱۹۶۱م.
- پورجوادی، نصرالله، «داستان‌هایی از شاهدبازی احمد غزالی»، عقل و الهام در اسلام، جشن‌نامه‌ی هرمان لندولت، ج ۲، زیر نظر تدلاونس، تهران، ۱۳۸۷.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس، تصحیح محمود عابدی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۶.
- خوافی، احمد بن جلال‌الدین محمد، مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ، مشهد، باستان، ۱۳۳۹.
- ریاحی، محمد امین، «منارشمس تبریز در خوی و قاضی رکن‌الدین خوئی ممدوح خاقانی»، مجله‌ی یغما، سال ۱۱، شماره اول، فروردین ۱۳۳۷.

- \_\_\_\_\_، تاریخ خوی، تهران، توس، ۱۳۷۲.
- سپهسالار، فریدون بن احمد، زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی، با مقدمه‌ی سعید نفیسی، تهران، چاپ اقبال ۱۳۲۵.
- سلطان ولد، محمد بن محمد، انتها نامه، تصحیح محمد علی خزانه دارلو، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- \_\_\_\_\_، ولدنامه مثنوی ولدی، تصحیح جلال همایی، تهران، اقبال، ۱۳۱۶.
- شمس‌الدین محمد تبریزی، مقالات شمس، به تصحیح و تنقیح محمد علی موحد، تهران، خوارزمی ۱۳۶۹.
- شوشتری، سید نورالله، مجالس المومنین، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۴.
- شیروانی، زین العابدین، ریاض السیاحه، تصحیح و مقابله‌ی اصغر حامد ربانی، تهران، سعدی، ۱۳۳۹ ق.
- فروزانفر، بدیع الزمان، زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۶.
- قرشی، ابوالوفا محمد بن نصرالله، حنفی الجواهر المضمیه فی طبقات الحنفیه، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو، ریاض، هجر، ۱۴۱۳/۰۵/۱۹۹۳ م.
- گلپینارلی، عبدالباقی؛ مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها؛ ترجمه‌ی توفیق سبحانی، تهران، موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- موحد، محمد علی، شمس تبریزی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، فیه ما فیه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۲.
- \_\_\_\_\_، کلیات شمس یا دیوان کبیر، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.